

سیاوش ، مرد خرد و تدبیر

محمدتقی راشد محصل

به گواه متنها، سیاوش پیش از آن که فردوسی او را به بیگناهی و پاکدامنی توصیف کند و مرگ مظلومانه او را به نظم درآورد، در میان ایرانیان شناخته بوده و به نام او آیینهای سالانه سوگواری برگزار می شده است^۱. اما تردیدی نیست که سیاوشی که امروز می شناسیم، قلم توانای فردوسی به ما شناسانده و توصیفی که از ناکامی و شهادت او شده است، مرهون طبع فروزان شاعر آزاده خراسانی است. فردوسی در این داستان اندوهبار اما خواندنی و دلکش، مرگ حق را به روشنی نشان داده است. دیو مرگ شکاری به سادگی، بردباری و تسلیم سیاوش فردوسی به کام نکشیده و پهنه گیتی مردی پاک و دانا چون او ندیده است. سیاوشی که فردوسی توصیف می کند رهرو حقی است راضی به رضای خدا که مرگ را با چهره ای باز پذیرا می شود، اما به هیچ روی راه راست را رها نمی کند. در همه عمر خویش گرهی بر ابرو نمی آورد و از هیچ کس و هیچ چیز زبان به شکوه نمی گشاید. برخدای

تکیه می‌کند و با تهدید حق را پایمال نمی‌کند. درست است که فردوسی در این داستان به شیوه معمول خود نباید از اصل چیزی کاسته یا بر آن افزوده باشد، اما آنچه روشن است این که زیبایی و تأثیرگذاری داستان در خواننده، بیشتر نه از اصل داستان بلکه از صحنه آرایه‌هایی است، که در بردارنده نیايشها، گفتگوها، شکوه‌ها و بیان دردهای اشخاص بویژه سیاوش است و اینان پرورده اندیشه فردوسی و زاده شعر شورانگیز، تر و استادانه اوست و آنچه داستان سیاوش را بر دیگر داستانها برتری می‌دهد، همین هاست. سیاوش در این داستان ماهی از آب بیرون افتاده‌ای را ماند که در طلب زندگی نیک - نه هر زندگی - بی تابانه این سو و آن سو می‌جهد و راهی برای رسیدن به خواست خویش می‌جوید. زندگی پاك و مرگ پاکتر او که بر اثر نادانیهای کاووس، آزمندی افراسیاب و نامردمیهای سودابه و گرسیوز است^۲ تقابل نیکی محض و بدی مطلق است و سیاوش آفریده‌ای نیک است که به هیچ‌روی در خور پادافراهِ نیست. او خود پاکی درون و شایستگی خود را می‌داند و خویشتر رادر خور کیفر نمی‌بیند^۳ و رفتن درون آتش را آزمایشی ایزدی برای آشکارگی پاکدامنی خویش می‌شمارد و یقین دارد که چون بیگناه است، خدای بزرگ او را بی‌رنجی می‌گذراند و از کوه آتش فروزان آسیبی نمی‌بیند^۴.

داستان بیگناهی سیاوش پندار ساده يك گروه و یا يك قوم از يك قهرمان اسطوره‌ای و مردمی نیست بلکه گرفتاری پاکترین پاکان، ناکامترین ناکامان، بهترین بهتران و ابرمرد گزیده آسمانی به دست ناپاکترین و بدترین چهره‌هاست. مقدمه‌ای که فردوسی در آغاز می‌آورد داوری و برداشت او را از این داستان نشان می‌دهد، در نخستین بیتها از خرد، هشیاری و بیداری سخن می‌گوید:

سخن چون بر ایر شود با خرد	روان سراینده رامش برد
کسی را که اندیشه ناخوش بود	بدان ناخوشی رای او گش بود
همی خویشتن را چلیپا کند	به پیش خردمند رسوا کند
ولیکن نیند کس آهوی خویش	ترا روشن آید همی خوی خویش
اگر داد باید که ماند به جای	بیارای ازین پس به دانا نمای

چو دانا پسندد، پسندیده گشت به جوی تو در آب چون دیده گشت
(۲-۷)

و نیز از چیرگی از بر قلب پیر و جوان و مقابله آن با دانش:

همی از کمتر نگردد به سال همی روز جوید به تقویم و فال
چه گفته‌ست آن موبد پیش‌رو که: هرگز نگردد کهن گشته نو
توچندان کی گوئی سخن‌گوی باش خردمند باش و جهانجوی باش
چو رفتی سر و کار با ایزد است اگر نیک باشدت جای اربدست
نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هر چه گوئی همان بشنوی
درشتی ز کس نشنود نرم‌گوی بجز نیکوی در زمانه مجوی
(۳-۱۸)

خردی که فردوسی می‌ستاید و در شاهنامه مرتباً بر آن تأکید می‌گذارد، تنها در مفهوم دانستن نیست. این خرد بهترین داده ایزدی، چشم جان آدمی و راهنمای او در سختیها و نخستین آفریده خداوند است.^۵ پس خردمند کسی است که کارهایش مردمی و انسانی باشد، بد نیندیشد، کین نوزد، دیگران را نیازارد و به همگان مهر ورزد.^۶ از این رو وقتی فردوسی سیاوش را به خردمندی می‌ستاید، به همه خوبیها آراسته‌اش می‌داند و از همه ناپسندیها دور؛ و از این دیدگاه اسطوره سیاوش تضاد میان خرد- در این مفهوم عام- از یکسو و آزازسوی دیگر است. مظهر یکی سیاوش و منشأ آن دیگری کاووس، افراسیاب و بویژه سودابه و گرسیوز. پس همه شایستگی‌هایی که تبلور آنها را در شخصیت سیاوش می‌بینیم، تجلیات گوناگون خرد اویند و این چیزی است که کاووس و درباریان او از آن بی بهره‌اند و باتوجه به همین ضعف است که جهان پهلوان رستم، درباریان کاووس را بی مایه خوانده و شایسته پروردن سیاوش نیافته است.^۷ و سیاوش را خود زیر پر گرفته به خلق و خوی مردمی و پهلوانی برآورده است تا از کوه‌بینی اشرافی و آلودگیهای درباری به دور باشد. سواری، تیراندازی، کمانداری، آیینهای رزم و بزم، شکار، دادگستری، تاجداری، جنگاوری و خلاصه همه هنرها را به کمال بدو آموخته است.^۸ و چنین

است که در کودکی روز نژاد و خرد و هنر در او گردآمده و شایسته شاهمی است^۹ اما آنچه سیاوش را اسطوره‌ای کرده و نامش را جاوید ساخته است، هنرهای اونیست؛ بلکه چنان که گفته شد، خردمندی اوست و جلوه‌های این خرد را در خوی نرم و دوراندیشیهای حکیمانه و پیشگوئیهای پیامبرانه او آشکارا می‌توان دید:

۱. نرمخو و مهربان است:

سیاوش در سرتاسر داستان حتی يك سخن که نشان از غرور و فزون‌طلبی داشته باشد، بر زبان نمی‌آورد و مهر و نرمی او دوست و دشمن را دربر می‌گیرد. اصولاً تندى و خشونت از دید او اهریمنی است و دست‌یازی به جنگ و حلّ اختلافات از این راه، دور از خرد است. انگیزه او در رفتن به جنگ افراسیاب، دوری از آلودگیهای دربار و تندخوییهای جهالت‌آمیز پدر و وسوسه‌های نامادری است؛ و به سخن دیگر پرهیز از آلودگی به فساد و نامردمی.^{۱۰} از این رو وقتی افراسیاب شهرهای ایران را رها می‌کند و به مرز باز می‌گردد و برای اطمینان صدتن درباری گزیده را به رسم گروگان نزد کاووس می‌فرستد، دیگر جنگ جز خواست اهریمن نیست، از این رو سیاوس با پیمانی استوار کینه‌ها را به آشتی برمیگرداند و تا در بدری خویش و دوری از یار و دیار بدان وفادار می‌ماند^{۱۱} او آنجا که جنگ را نتیجه‌بخش نمی‌بیند نیز از آن سر باز می‌زند و تسلیم در برابر دشمن و گردن نهادن به خواست خداوند را عاقلانه‌تر از جنگیدن و نابود شدن می‌داند و بدین سبب است که در آخرین صحنه داستان رویارویی با سپاه افراسیاب، بی مقاومتی به مرگ تسلیم می‌شود.^{۱۲} نرمی او در برابر پدر نیز آشکار است؛ با این که نادانی و تندى پدر را می‌داند و از نفوذ سودابه در مزاج بیمارگونه کاووس آگاه است^{۱۳} اما همیشه با مهر و ادب به کاووس می‌نگرد و با سخنان نرم، بخردانه اما روشن و بی ابهام با او گفتگو می‌کند.^{۱۴} در برخورد با سودابه نیز می‌کوشد تا با خطابهایی از نوع «سربانوان» «مهرت» و «مادر» او را از راه ناراستی که پیش گرفته است باز دارد و عفاف و پاکی خود را نگهدارد.^{۱۵}

۲. دوراندیش و روشن بین است:

خرد دوراندیش و پیش بین سیاوش، او را وامی دارد که از آغاز، پایان کارها را بنگرد و چیزی که موجب پشیمانی او گردد، انجام ندهد. دل هر جایی پدر را نیک می شناسد و ضعف او را در برابر سودابه می داند، از این رو وقتی از تنگ آتش سر بلند بیرون آمده و دروغ سودابه آشکار شده است و درباریان همگی بر کشتن سودابه همداستان شده، کاووس را بر این کار واداشته اند، سیاوش که می داند، پدر از صمیم دل بر این کار راضی نیست و از کرده خود پشیمان خواهد شد و عواقب این پشیمانی دامان او را خواهد گرفت، اندیشه انتقام را از سر بدر می کند و از گناه سودابه می گذرد، و عفو او را از پدر می خواهد^{۱۶} با سودابه نیز به همین گونه رفتار می کند و با آن که آگاه است که دوستیهای او «از ره ایزدی» نیست اما تا آنجا که می تواند حسادت و دشمنی آشکار او را بر نمی انگیزد. در صحنه های هنرنمایی و جنگاوریهای نمایشی که در توران پیش می آید، بی آنکه کاری کند که ارج او را نزد دشمنان اندک گرداند، از مقابله مستقیم با افراسیاب، گرسیوز و دیگر دلیران بنام تورانی، خودداری می کند.^{۱۷} در انتخاب فرنگیس به همسری نیز چنین به نظر می رسد، که جانب حزم را می گیرد نه پیروی از فرمان عشق و دل.^{۱۸} و حتی در همسری او با جریره، دختر پیران، نیز از عشقی چنان که در داستانهای دیگر شاهنامه گفتگوست سخن به میان نمی آید؛ بلکه چون «نازش جان و تن» خویش را در این می بیند به زندگی با او رضایت می دهد.^{۱۹}

در مجموع باید گفت سیاوش مرد عقل و تدبیر است نه احساس و تندی و اگر در برابر سبکسریهای پدر و فندهای نامادری و حيله های گرسیوز شکیباست، ناشی از همین نیروی اندیشه و تدبیر است و از این دید اسطوره سیاوش، اسطوره مردان از دنیا بریده و عاقلان با عشق بیگانه است. او اگر چه به کمانداری و هنرهای رزمی زمان آراسته است اما هیچ جا آنها را به کار نگرفته است. او قربانی عقل دوراندیش خویش است و با ایثار جان خود سبب رسوایی ستمگران و بدخویان شده است.

۳. پیشگوئیاها:

جالب‌ترین تجلی‌گاه خرد سیاوش در پیشگوئیهای اوست. این ویژگی او را از مرحله آدمیان خاکی می‌گذرانند و به برگزیدگان ایزدی همانند می‌کند. او از دید پیران کسی است که از سروش فرمان می‌گیرد.^{۲۰} خرد او در این مورد خردی است که تاریکی ندارد، پرده زمان در پیش چشمش دریده می‌شود و آینده تاریک و مبهم روشنی و آشکارگی می‌یابد، سرگذشت شوم خود، زادن فرزندش کیخسرو، آوارگی همسر پر مهرش، فرنگیس، جستجوی گیو در توران و رفتن کیخسرو به ایران و به شاهی نشستن، دلاوریهای رستم در نبردهای کینخواهی همه را موبه موبه زبان می‌آورد. این رازها و آینده‌بینی‌ها را دو جا برای پیران، پیر خردمند تورانی، و یک جا در آخرین لحظه‌ها هنگام وداع با فرنگیس از سردرد و اندوه آشکار می‌کند.^{۲۱} اسب گزیده‌اش، بهزاد، را فراموش نمی‌کند و در گوش او ندا می‌دهد تا رام هیچ کس جز کیخسرو نشود.

شگفتا که آفریده‌ای چون سیاوش، که آگاهی او از مرز خاکیان در گذشته و به دانش آسمانی پیوند خورده است و بینش او از ورای پرده زمان رویدادها را می‌بیند و بر دیگران آشکار می‌سازد، نیز در خوابی گران است و از حيله‌های جان شکر دشمن خبر ندارد. عامل قتل او، تیره‌دلی بدخو است، اهریمنی در جامه آدمی و زشت‌گوهری بدکار، که اگر چه خویشاوند اوست^{۲۲} اما از نخستین دیدار کینه سیاوش را به دل گرفته^{۲۳} و در تمام مدت اقامت او در توران صحنه‌گردانی کرده است تا افراسیاب و سیاوش را با یکدیگر دشمن گرداند؛ به پیکر اندرزگری مهربان بر سیاوش ظاهر شده و او را از کیدهای افراسیابی بر حذر داشته است^{۲۴} و به عنوان مشاوره باریک بین و هوشیار افراسیاب را بر دستگیری و کشتن سیاوش برانگیخته است.^{۲۵} برای رسیدن به مراد از دروغ‌گفتنها، سخن‌چینی‌ها و اشک‌تمساح ریختنها خودداری نکرده است.^{۲۶} اما دریغ که سیاوش او را تا آخرین صحنه زندگی خویش نشناخته است. او گاه بر طارم اعلا می‌نشیند و زمانی پشت پای خویش را نمی‌بیند و دشمن بدخورا دوست نیکخواه می‌پندارد؛ و این چندان غریب نیست. بزرگانی که شاگردی روزگار را بسیار کرده‌اند، هم به مقام استادی نرسیده‌اند و آنگاه

که مرگ از گردون پرکشیده است، عاقلان کور و کر شده و با همه دانش، به پای خود به گودال نیستی فرورفته‌اند و سیاوش نیز از این مردم است و با همین توانائیها.^{۲۷} و چه درد آور است آخرین دقایق زندگی او، آنگاه که خود را در برابر گرسیوز می‌بیند، گرسیوزی که خود را دوست، دلسوز و یار وفادار می‌نمود، اما اینک با استفاده از غیبت پیران، دشمنانه کمر بر نابودی او بسته است. همداستان با دمور و گروهی، جوان پاك را به کنارۀ گودال مرگ می‌کشاند و سرش را از تن جدا می‌کند و جهان پرفروغ حق را به تیرگی جور می‌آلاید. به هر حال این بی‌خبری از سرنوشت، از ضعف خرد نیست. آدمی در هر حال در برابر خواست خداوند درمانده است و تا آنجای را می‌بیند که او بخواهد نه فراتر از آن را.

نکته دیگری که در ظاهر با دریافت سیاوش مغایر است آنکه چگونه خردوری چون او، زادبوم خویش را رها می‌کند و مهر از ایران و ایرانی برمی‌دارد و بر سرزمین و مردمی که ایران را دشمن اند می‌افگند؟ او که اندیشه همسر گرفتن از بیگانه را در سر نمی‌پروراند، همسران بیگانه برمی‌گزیند و با این همه به عنوان يك ایرانی پاك و قهرمان يك اسطوره به یاد ماندنی ستوده می‌شود؟ سبب آن را نخست باید در نفس اسطوره مورد بحث جستجو کرد. داستان سیاوش و مرگ او متعلق به يك ملت یا يك گروه نیست، در این داستان، مانند دیگر داستانهای شاهنامه، گروه نیکان در سوی ایران و جمع بدان در سوی انیران صف آرایی نکرده‌اند. در خیل وابسته به ایران زنی چون سودابه، پرفریب و مردی چون کاووس، کم خرد، دیده می‌شود که کارگردانان اصلی صحنه داستان‌اند؛ و در گروه وابسته به انیران مردی راه‌یاب چون پیران و برادرش پیلسم و زنانی چون جریره، فرنگیس و گلشهر.^{۲۸} بنابراین نوع تقابل در این داستان را مرزیا نژاد و یا تعلق داشتن به يك شهریاری خاص تعیین نمی‌کند. اینجا دو گروه حق و ناحق وجود دارد، از این رو باید سیاوش، رستم، پیران، فرنگیس و دیگر یاوران سیاوش، اعم از این که تورانی باشند یا ایرانی، خیل نیکان دانست و سودابه، کاووس گرسیوز، افراسیاب و... را نیروی مقابل آنان. بنابراین اسطوره سیاوش مرگ راستی و حق است در برابر ستم و ناحقی و این تنها به ایران و ایرانی وابسته نیست. در جهان پهناور همیشه حق در تنگی و ستم در فراخی بوده است.

سیاوش نماد حق، مردمی و راستی است که در برابر بدی و نامردمی قربانی می شود. او به جهان بزرگ بی زمان وابسته است، از این رو خود و کارش را در کاووس و درباریان او محدود نمی کند. جهانی را می جوید که ستمها، ددمنشیاها، جنگها و خونریزیها را نبیند. پس، از این دیدگاه گزیده خداست و آدمیان را به درون نگری وامی دارد، و به آنان می فهماند که پیروزی حق تنها در جنگها و انتقامها و شمشیرکشیدنها نیست؛ بلکه، با رفتار نیک، ایثار، مقاومت، گذشت و چیرگی بر آذهای اهریمنی نیز میسر است. آدمیانی چون سیاوش مرزهای مکانی را در می نوردند، پرده زمان را می درند و به ابدیت می پیوندند.

اگرچه سیاوش از یک دید نماد جهانی حقیقت است و به مکان و زمان خاصی وابسته نیست، اما مانند هر آدمی دیگر، شاخه ای است بر رسته از ریشه ای استوار؛ و از این رو به زادگاه و خانواده خود وابسته است و آنان را از یاد نمی برد؛ هر چند دور از میهن در کاخی افسانه ای آرام گرفته، دل و روانش به سوی ایران و ایرانی در پرواز است. نامه ای که در هنگام ترک ایران و به عنوان وداع با پدر می نویسد، دردنامه ای سراسر اندوه است که هر خواننده ای را دل شکسته می کند. از بی مهری پدر و ستم نامادری از بن دندان می نالد و برای پدر «سیر شده از دیدار فرزندان» آرزوی شادی می کند و خود در دم ازدهای غم فرو می رود.^{۲۹} او خواستار رفتن به توران نیست، بلکه در جستجوی راهی برای عبور است تا به سرزمینی که ایزد آبشخور او گردانیده است، برسد.^{۳۰} افراسیاب به مصلحت بینی پیران راه یاب و کارساز او را به توران فراخوانده است. جوان در سردوراهی است راه بازگشت به سوی پدر بسته است و رفتن به توران نیز دوستی کردن با دشمن بدخو و پر خشم است.^{۳۱} اندوه بر او غلبه می کند و آرزو می کند که کاش پای به جهان نگذاشته بود:

نزادی مرا کاشکی مادرم	وگر زاد مرگ آمدی بر سرم
که چندین بلاها بیاید کشید	ز گیتی همی زهر باید چشید
	(۱۰۴۰-۱۰۴۱)
جهان سر بر حکمت و عبرت است	چرا زو همه بهر من لعنت است
	(۱۶۱۵)

در توران نیز يك نفس خرسند نیست. آنگاه که پیران او را پذیره آمده و درم و دینار به پیش ریخته است، یاد زابلستان و ایوان جهان پهلوان رستم می کند، گریه می کند چنان که از چشم تیزبین پیران پنهان نمی ماند^{۳۲} و شاید همین احساس درونی و عشق به میهن است که او را و می دارد تا بر ایوان کاخ افسانه‌ای خود سر و تاج کاووس و تخت رستم و چهره زال و گودرز را بنگارد.^{۳۳}



داستان مورد بحث از دیدگاه اسطوره، مجموعه‌ای است بازمانده از دوره‌های کهن که کوششها و رنجهای ایرانیان را نشان می دهد و اندیشه‌ها، پندارها و برداشتهای آنها را از مظاهر مختلف زندگی باز می گوید و مانند هر اسطوره دیگر در دوره‌های مختلف بر این پیکر اصلی، جامه‌ای نوپوشانیده شده است، به گونه‌ای که امروز جدا کردن هیأت اصلی و پوششهای نو از یکدیگر بسیار دشوار است. اما مطالعه این داستان در شاهنامه فردوسی به عنوان یکی از اجزای این کل منسجم باید باتوجه به دیدی باشد که فردوسی از منظومه خویش دارد. او این داستانها را تنها یادگاری از گذشته نمی بیند و افسانه نمی پندارد، بلکه در آنها حقایقی را می بیند که برای همه مردم و در همه زمانها درس زندگی و سرمشق رفتار است، و به خواننده خود این دید را غیرمستقیم منتقل می کند:

تو این را دروغ و فسانه مدان به رنگ و فسون و بهانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد
(ج ۱، آغاز کتاب ۱۲۵-۱۲۴)

و در این گفتار، منطقی استوار و بینشی روشن نهفته است. فردوسی هرچند به اصل اسطوره‌های خود وفادار است، اما منطق خویش را نیز در آنها می جوید و جهت کلی داستان را با این منطق هماهنگ می کند. او پیکارگری پرنفس است که به وسیله این سلاح با دشمن درون و بیرون در نبرد است. بنابراین داستانهای شاهنامه را با زندگی پویای زمان خویش همسومی کند و آن را از صورت يك داستان کهنه و بی هدف در می آورد و به لباس زمان می آراید و با عناصر زنده اجتماعی پیوند

می دهد و از آن شعری با هدف و دلنشین و سخنی گرم و گیرا می آفریند، که از خواندن آن قلب پاکان و مبارزان توان می گیرد و پشت نابکاران و بزدلان می لرزد. درست است که سیاوش به عنوان آشکارترین مظهر حق و راستی در اندیشهٔ ایرانیان باید از خرد و آینده‌نگریهای پیامبرانه برخوردار باشد اما بیان این نیکیها و پندارها کار فردوسی و وصف درجهٔ توکل، رضا و تسلیم، هنر اوست. خمیرهٔ اصلی داستان سیاوش همان تضاد و ستیز جاوید نیکی و بدی است که بازتاب آن را نه تنها در سراسر شاهنامه بلکه در همهٔ جلوه‌های زندگی ایرانی می بینیم و مصداق روشن و آشکار آن تبیین موضوع آفرینش در متنهای دینی پهلوی است، هرمزد منشأ همهٔ نیکیها و اهریمن به وجود آورندهٔ همه بدیهاست. هر يك از این دو با همکاران خود، که آفریدگان آنان بشمارند، در برابر دشمن می ایستند تا پیشرفت او را متوقف سازند. برتری آشکار هرمزد بر اهریمن «دانایی» اوست. او به مدد این دانایی، که در متنها به خرد هرویسپ آگاه (= خرد همه‌دان)، تعبیر می شود، بر دشمن خود که پس دانش (= نادان) است برتری می یابد. این خرد همه‌دان به هرمزد قدرت فرجام‌نگری می دهد و او را توانا می سازد تا طرحهایی در افکند که سرانجام پیروزی او را بر دشمن ممکن سازد.^{۳۴} سیاوش در این داستان خردی دارد از نوع خود هرمزدی، و قابل سنجش با خردی که زردشت نیز از آن بهره‌ور بود^{۳۵}، دشمنان و بدخواهان سیاوش، که در سر همهٔ آنها باید از سودابه و گرسیوز نام برد^{۳۶}، از حیث پندار و کردار به اهریمن و یاران او همانندند. سودابه ویژگیهایی دارد که «جهی» در متنهای دینی پهلوی دارد و گرسیوز آفریده‌ای است که دژ کامکی و بد رفتاری، ذاتی اوست. نه از خردی دور بین بهره‌ور است و نه از سلامت نفس و در مجموع دارندهٔ ویژگیهایی است که در مورد اهریمن به زدار کامکی (= میل به نابودی) توصیف می شود.^{۳۷} در مسألهٔ آفرینش پیروزی هرمزد بر اهریمن قطعی است و پایان جهان به نابودی کامل اهریمن و محو آفریده‌های او منتهی می شود و بدین سان به تحقق رسیدن حق را عینیت می بخشد و حال آنکه در داستان سیاوش پیروزی حق چنین روشن نیست و بیشتر با واقعیت‌های اجتماعی پیوند دارد. این جا مظهر راستی با ایثار جان خود به حق نیرو می بخشد و این گذشت و مرگ او درسی آموزنده برای آیندگان

می شود و چنین است که حفگو و حق جو پیوسته در طول تاریخ، اگرچه به ظاهر ستم دیده و جان باخته است، اما به واقع پیروز شده و به دیگران توان مقاومت بخشیده و اندیشه او و آرمانهایش در صحنه روزگار جاودانه مانده است و مرگ سیاوش و اسطوره او نیز چنین حقیقتی را بیان می کند.

* * پی نوشتها و مأخذ:

۱. در کتاب تاریخ بخارا دو جا به سیاوش و آیینهای که برای او برپا می شده، اشاره شده است: . . . و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها را «کین سیاوش» گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است والله اعلم (ص ۲۴) و جای دیگر در ذکر بنای ارك بخارا آورده است:

. . . هم در این حصار بدان موضع که در شرقی اندر آیی (اندرون در کاه فروشان و) آن را دروازه غوریان خوانند، او را (= سیاوش را) آنجا دفن کردند و مغان بخارا بدین سبب آن جای را عزیز دارند و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس برد و بکشد، پیش از برآمدن آفتاب روز نوروز. و مردم بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست چنان که در همه ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته اند و می گویند، و قولان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است پس این حصار را بدین روایت وی (سیاوش) بنا کرده است. نگاه کنید به نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح مدرس رضوی، تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۱، ص ۳۳-۳۲.

۲. . . سیاوش در برابر سه آزمایش قرار می گیرد: سودابه با پتیارگیش، طهارت او را می آزمایش، پدرش کاروس با خیره سریش، خردمندی او را و افراسیاب با آزش، بزرگواری او را؛ و او از هر سه آزمایش سربلند بیرون می آید. وی پاسخگوی نیاز دومی از روح بشر است که شهادت و ایثار باشد. او نیز مانند ایرج، بی مقاومتی تن به کشتن می دهد تا به درجه شهادت خالص برسد. نگاه کنید به اسلامی ندوشن، محمد علی، دامستان داستانها رستم و اسفندیار، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱، ص ۱۹۸.

۳. سیاوش بدو گفت مندیش از این که یاز است بسا من جهان آفرین (۲۰۵۰)

شماره ایات بر اساس داستان سیاوش، تصحیح و توضیح استاد مجتبی مینوی، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۳ است.

تو دل را بجز شادمانه مدار
کسی کو دم ازدها نسپرد

(۲۰۵۷-۲۰۵۸)

بدو گفت: هر چونکه می بنگرم
ز گفتار و کردار بر پیش و پس

به پادافره بد نه اندر خورم
ز من هیچ ناخوب نشنید کس

(۲۰۸۲-۲۰۸۳)

۴. سیاوش پیش از رفتن به آتش با اطمینان کامل به بیگناهی خود، با پدر این گونه سخن می گوید:

سیاوش بدو گفت: «انده مدار	کز این سان بود گردش روزگار
سر پر ز شرم و بهائی مراسم	اگر بیگناهم رهائی مراسم
ورایدون کز این کار هتم گناه	جهان آفرینم ندارد نگاه
به نیروی یزدان نیکی دهش	کز ایسن کوه آتش نیابم نبش»

(۵۰۰-۵۰۳)

رفتن به درون آتش و یا مانند آن وسیله ای بوده است برای اثبات بیگناهی. اصطلاحی که در متون باستانی برای این نوع آزمایش به کار می رود «وَر» یا «پَساخت» است.

بنابر آنچه در متون آمده در ایران باستان دو نوع «وَر» سرد و گرم معمول بوده در «ورسرد» از آشامیدن شیرهای گیاهی و زهرها استفاده می شده و در «وَرگرم» آتش، روغن داغ و مانند آن به کار می رفته است. ظاهراً اوستای دوره ساسانی بخشی به نام «ورستان» داشته است.

برای آگاهی از شیوه های مختلف «وَر» در نزد اقوام گوناگون نگاه کنید به:

پورد اوود، ابراهیم، ویسپرد، (سوگندنامه) صص ۱۷۲-۱۲۰.

درباره انجام دادن این آزمایشها به وسیله زردشت در کتاب گزیده های زادسپرم آمده است: امشاسپندان سه نوع پَساخت در دین را <به زردشت> نشان دادند. نخست، کوره آتش را و زردشت به وسیله اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک سه گام پیش رفت، سوخت. دوم، فلز گرم بر سینه او ریخته شد بر او یفسرد (= یخ بست) به دست گرفت و به سوی امشاسپندان داشت، او رمزد گفت که پس از <رواج> دین پاک هنگامی که اختلافی در دین باشد آن را شاگردان تو بر پیشوا بریزند و <او> با دست بگیرد و با <دیدن> آن همه جهان مادی <بدو> بگروند. سوم، بریدن با کارد و پیدا شدن درون شکم و جریان یافتن خون به بیرون، پس دست بر <آن> مالیدن و درست شدن. گزیده های زادسپرم (مذکور در یادداشت ۳۴) ص ۳۳.

۵. کنون تا چه داری بیار از خرد
خرد بهتر از هرچه ایزد بداد
خرد رهنمای و خرد دلگشای
از او شادمانی و زویت غمیست
خرد تیره و مرد روشن روان
چه گفت آن خردمند مرد خرد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش
هشیوار دیوانه خواند ورا
ازونی به هر دو سرای ارجمند
خرد چشم جان است چون بنگری
نخست آفرینش خرد را شناس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان
خرد را و جان را که یارد ستور
که گوش نیوشنده زو برخوردار
ستایش خرد را به از راه داد
خرد دست گیرد به هر دو سرای
وزویت فزونی و زویت کمیست
نباشد همی شادمان یک زمان
که دانسا ز گفتار او بر خورد
دلش گردد از کرده خویش ریش
همان خویش بیگانه داند ورا
گسسته خرد پای دارد به بند
تو بی چشم شادان جهان نبری
نگهبان جان است و آن سه پاس
کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
وگر من ستایم که یارد شنود

- شاهنامه فردوسی، تحت نظری. ۱، برتلس، مسکو، انستیتوی ملل آسیا ۱۹۶۳ جلد اول صص ۱۴-۱۳؛ نیز نگاه کنید ج ۲ صص ۲۰۳، ۸۰، ۸۱، ۴۱؛ ج ۳، صص ۱۳۶ و...
۶. کسی کو خرد جوید و ایمنی نیازد سوی کیش آهرمنی (۲۹۲۸)
همه در پناه جهاندار بید خردمند بید و بی آزار بید (ج ۲ صص ۷۳)
خردمند باید سر پادشا که تیزی و تندی ندارد بها (ج ۲، ۲۰۳)
۷. رستم به کاووس می گوید:
چنین گفت: «این کودک شیرفش چو دارندگان تو را مایه نیست مرا پرورانید باید به کش مرا او را به گیتی چو من دایه نیست» (۷۵-۷۶)
۸. تهمتن ببردش به زابلستان سواری و تیر و کمان و کمند نشستن گه مجلس و می گمار ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه هنرها بیاموختش سر بسر سیاوش چنان شد که اندر جهان
۹. سیاوش همه هنرها را نزد رستم آموخته و در هنگام بازگشت به دربار پدر، هنرهای شاهی را به کمال از خود آشکار گردانیده است؛ پدر نیز او را از همه عطا‌های شاهانه برخوردار گردانیده است:
جز افسر، که هنگام افسر نبود بدان کودکی تاج در خور نبود (۱۲۷)
۱۰. این دردها را سیاوش در نامه‌ای که به پدر خویش نوشته است، باز گفته:
همه یاد کرد آن چه بُد در بدر به هر نیک و بد تیز بُشتافتم دل من برافروخت اندر نهان ز خون دلم رخ بیایست شست مرا زار بگریست آهو به دشت خرامان به چنگ نهنگ آمدم دل شاه چون تیغ پولاد گشت گشادن همان و همان بود بند بر سیردیده نباشند دیر شدم من ز غم در دم ازدها چه دارد به راز اندر از کین و مهر

(۱۱۷۶-۱۱۸۵)

۱۱. وفای به عهد و پیماننداری از ویژگیهای برجسته سیاوش است. او هیچگاه به پیمان شکنی نمی اندیشد زیرا در آن خشم خداوند و سرزنش مردم را می بیند:

ز خویشان شاهی چنین نامدار
اگرشان فرستم به نزدیک شاه
هم آنگه کند زنده بردارشان
بد آمد ز کار جهان بر سرم
چنان خیره با شاه توران سپاه
گشایند بر من زبان انجمن.
(۱۰۱۱-۱۰۱۶)

همی گفت: «صد مرد توك و سوار
همه نیکخواه و همه بیگناه
نه پرسد نه اندیشد از کارشان
به نزدیک یزدان چه پوزش برم
ور ایدونك جنگ آورم بی گناه
جهاندار نپسندد این بد ز من

بترسم که سوگند بگزیادم
چو گنج آمد و کشور آمد به چنگ
چنین دل به کین اندر آویختن
فراوان نکوهش بیاید شنید
(۱۰۳۵-۱۰۳۸)

به خیره همی جنگ فرمایدم
ورا گر ز بهر فزونی است جنگ
چه باید همی خیره خونریختن
همی سر ز یزدان بیاید کشید

با دشمن نیز اگر راستی پیشه گیرد، در جنگ نمی زند و راه آشتی می پوید:

دلت را ز رنج و زیان بهر نیست
که آزار و کینه نخواهیم جُست
کجا نامشان بر تو خواند همی
که باشد به گفتار تو بر گوا
که آن شهرها را تو داری به دست
زمانی ز جنگ و ز کین بغنوی
به کینه بنبدم کمر بر میان
مگر باشتی بازخواند سپاه
(۸۶۰-۸۶۷)

اگر زیر نوش اندرون زهر نیست
چو پیمان همی کرد خواهی درست
ز گردان که رستم بداند همی
بر من فرستی به رسم نوا
و دیگر ز ایران زمین هر چه هست
پیردازی و خود به توران شوی
نباشد جز از راستی در میان
فرستم یکی نامه نزدیک شاه

همان جنگ را مایه و پای نیست
که «با اختر بد بمردی مکوش»
به دست بدان کرد خواهد تپاه
که با کردگار جهان جنگ نیست
(۲۲۳۱-۲۲۳۴)

۱۲. سیاوش چنین گفت که: «این رای نیست
چه گفت آن خردمند بسیار هوش
مرا چرخ گردان اگر بی گناه
بمردی کنون زور و آهنگ نیست

۱۳. سیاوش چند بار به نادانیهای پدر و بی خریدهای او اشاره می کند، از جمله:

که نامم ز کاووس مانند نهان
که فرمان دادر گیهان بود
نه از بتری باز داند بهی

شوم کشوری جویم اندر جهان
روشن زمانه بر آن سان بود
سری کش نباشد ز مغز آگهی

قباد آمد و رفت و گیتی سپرد
 ورا نیز هم رفته باید شمرد
 یکی کشوری جویم اندر جهان
 که نامم ز کاووس ماند نهران
 ز خوی بد او سخن نشنوم
 ز پیکار او يك زمان بغنوم
 (۱۰۴۸-۱۰۵۱)
 (۱۰۹۰-۱۰۹۱)

۱۴. آنگاه که پدر، برخلاف خواست درونی سیاوش، او را بر رفتن به شبستان و دیدار شبستانیان تشویق می‌کند، سیاوش که این رفتن را دامی برای به بند کشیدن خویش می‌داند، پدر را چنین پاسخ می‌گوید:

سیاوش چنین داد پاسخ که: «شاه
 از آن جایگه کآفتاب بلند
 چو تو شاه نهاد بر سر کلاه
 مرا موبدان ساز با بخردان
 دگر نیزه و گرز و تیر و کمان
 دگر گاه شاهان و آئین بار
 چه آموزم اندر شبستان شاه؟
 گر ایدون که فرمان شاه این بود
 مرا داد فرمان تخت و کلاه
 برآید کند خاک را ارجمند
 به خوبی و دانش به آئین و راه
 بزرگان و کارآزموده ردان
 که چون پیچم اندر صف بد گمان
 دگر بزم و رود و می و می گسار
 به دانش‌زنان کی نمایند راه؟
 ورا پیش من رفتن آئین بود»
 (۱۵۹-۱۶۶)

نیز نگاه کنید به بیت‌های ۴۷۴-۴۷۰ و ۱۰۳۵-۱۰۲۰.

۱۵. هنگامی که سودابه بی‌شرمانه عشق خود را به او اظهار کرده است سیاوش گریان می‌اندیشد:

چنین گفت با دل که: «از کار دیو
 نه من با پدر بیوفائی کنم
 وگر سرد گویم بدین شوخ چشم
 یکی جادوی سازد اندر نهران
 همان به که با او به آواز نرم
 سیاوش از آن پس به سوداوه گفت
 نشانی مگر نیمه ماه را
 سر بانوانی و هم مهتری
 مرادورداراد گیهان خدیسو!
 نه با آهرمن آشنائی کنم
 بجوشد دلش، گرم گردد ز خشم
 بدو بگرود شهریار جهان
 سخن گویم و دارمش چرب و گرم»
 که: «اندر جهان خود تو را کیست جفت؟
 نشانی به گیتی بجز شاه را
 (۲۸۷-۲۹۳)
 من ایدون گمانم که تسو مادری»
 (۳۰۱)

مهر و نیکی او همگان را شامل است، گرسیوز بدخو که کمر بر نابودی سیاوش بسته است و به حيله خود را نیکخواه او می‌نماید، روزی با او نشسته و سخن از رفتار بد افراسیاب آغازیده است. سیاوش که او را راستگو می‌پندارد، سخت به گرسیوز مهر می‌ورزد که:

گر از شاه ترکان شده‌ستی دژم
 من اینک همی با تو آیم به راه
 بدان تا ز بهر چه آزارت
 به دیده درآوردی از درد نم
 کنم جنگ با شاه توران سپاه
 چرا کهنتر از خویش‌تین داردت

وگر دشمنی آمده‌ستت پدید
من اینک به هر کار یار توّم
که تیمار و رنجش بیاید کشید
چو جنگ آوری مایه‌دار توّم
(۲۰۲۳-۲۰۲۷)

گرسوز، خود می‌پذیرد که سیاوش از آنگاه که به توران پای نهاده، با کسی بدی نکرده است:

تو تا آمده‌ستی برین بوم و بر
همه مردمی جستی و راستی
کسی را نیامد بد از تو به سر
جهانسی به دانش بیاراستی
(۲۰۲۴-۲۰۲۵)

در سرتاسر داستان يك سخن سرد به کسی نگفته و دلی را از خویشتن نیازده است. تنها يك بار وقتی فرود پا به جهان نهاده، جریره مادرش پیامی برای سیاوش می‌فرستد که بوی گله از آن می‌آید و آن این است:

بفرمود (= جریره) یکسر به فرمان بران
نهادند بر پشت این نامه بر
زدن دست آن خرد بر زعفران
که «پیش سیاوش خودکامه بره
بدم، پاک یزدان مرا شاد کرده»
بگوش که: هرچند من سال‌خورد
(۱۸۱۶-۱۸۱۸)

و این جریره همان شیرزنی است که سیاوش با وجود او همه غمها را فراموش کرده بود:

سیاوش چو روی جریره بدید
همی بود با او شب و روز شاد
خوش آمدش، خندید و شادی گزید
نیامد ز کاووس و دستانش یاد
(۱۴۴۰-۱۴۴۱)

۱۶. به ایرانیان گفت شاه‌جهان
چه سازم؟ چه باشد مکافات این؟
که: «پاداش این، آن که بی‌جان شود
به دژخیم فرمود ک: «این را به کوی
چو سوداوه را روی بسرگاشتند
دل شاه کاووس پردرد شد
سیاوش چنین گفت با شهریار
به من بخش سوداوه را زین گناه
همی گفت با دل که: «بر دست شاه
به فرجام کار او پشیمان شود
بهانه همی جست زان کار شاه
سیاوش را گفت: «بخشیدمش

ک: «زین بد که این ساخت اندر نهان
همه شاه را خواندند آفرین
ز بد کردن خویش بیجان شوده»
ز دار اندر آویز و برتاب روی
شبتان همه بانگ برداشتند
نهان داشت، رنگ رخس زرد شد
که: «دل را بدین کار رنجه مدار
پذیرد مگر پند و آید به راه»
گر ایدون که سوداوه گردد تباه
ز من بیند او غم چو بیجان شوده»
بدان تا بخشد گذشته گناه
از آن‌پس که خون ریختن دیدمش
(۵۴۳-۵۵۴)

۱۷. نگاه کنید به بیتهای ۱۳۷۴-۱۳۱۱ و ۱۸۹۵-۱۸۵۹.

۱۸. پیوند سیاوش با افراسیاب و به همسری خواستن فرنگیس ظاهراً خواست قلبی سیاوش نیست، بلکه بیشتر بر اثر مصلحت‌بینی پیران است که در این پیوند استواری دوستی افراسیاب و سیاوش و برخاستن کینه و دشمنی را می‌بیند:

یکی روز پیران به به روزگار
تو دانی که سالار توران سپاه
شب و روز روشن روانش توی
چو با او تو پیوسته خون شوی
بباشد امیدش به تو استوار

سیاوش را گفت ک: ای نامدار
ز اوج فلک بفرزاد کلاه
دل و هوش و توش و توانش توی
از این پایه هر دم بافزون شوی
که خواهی بدن پیش او پایداره
(۱۴۴۸-۱۴۴۴)

پاسخ سیاوش به پیران این است:

سیاوش به پیران نگه کرد و گفت
اگر آسمانی چنین است رای
اگر من به ایران نخواهم رسید
چو دستان که پروردگار منت
چو بهرام و چون زنگه شاوران
چو از روی ایشان بیاید برید
پدر باش و این کدخدای بساز
اگر بخت باشد مرا نیکخواه
همی گفت و مژگان پر از آب کرد

که: «فرمان یزدان نشاید نهفت
مرا بسا سپهر روان نیست پای
نخواهم همی روی کاووس دید
تهمتَن که روشن بهار منت
جز ایسن نامداران گسندآوران
به توران همی جای باید گزید
مگو این سخن با زمین جز به راز
همانا دهد ره به پیوند شاه»
همی برزد اندر میان باد مرد
(۱۴۶۴-۱۴۵۶)

۱۹. در مورد جریره نیز پیشنهاد از پیران است:

ز خوبان جریره ست انباز تو
اگر رای باشد تو را بنده ایست
سیاوش بدو گفت: «دارم سپاس
گر او باشدم نازش جان و تن
سپاسی نهی زین همی بر سرم

بود روز رخشنده دمسماز تو
به پیش تو اندر پرستنده ایست»
مرا خود ز فرزند برتر شناس
نخواهم جزو کس از این انجمن
که تا زنده ام حق آن نسپرم»
(۱۴۳۰-۱۴۲۶)

۲۰. وقتی افراسیاب از پیران درباره سیاوش و سیاوشکرد می پرسد، پیران چنین می گوید:

ز کار سیاوش بپرسید شاه
بدو گفت پیران که: «حرم بهشت
همانا نداند از آن شهر باز
سروش آوریدش همانا خیر
یکی شهر دیدم که اندر زمین

وز آن شهر و آن کشور و جایگاه
کسی کو ببیند به اردیبهشت
نه خورشید از آن مهتر سرفراز
که چونان نگاریدش آن بوم و بر
نبیند دگر کس به توران و چین»
(۱۷۷۹-۱۷۷۵)

۲۱. سیاوش به مانند گزیده ای راستین که آینده را می پرده می بیند و نهفته ها را با چشم دل می نگرد، آگاهی خود را بر رازهای پشت پرده بر پیران آشکار می کند و می گوید:

«من آگاهی از فرّ یزدان دهم هم از راز چرخ بلند آگهم»

ز ایوان و کاخ اندر آیم نخست
 که «این بر سیاوش چرا شد نهان؟»
 بدین گفته‌ها پهن بگشای گوش
 که بر دست بیداردل شهریار
 کسی دیگر آرایید این تاج و گاه
 به فرمان او بر دهد هرچه کشت»
 (۱۶۷۵-۱۶۸۸)

بگویم تو را بودنیها درست
 بدان تا نگوئی چو بینی جهان
 تو ای گرد پیران بسیار هوش
 فراوان بر این نگذرد روزگار
 شوم زار من کشته بر بی گناه
 ... جهاندار بر چرخ چنین نوشت

نیز نگاه کنید به بیتهای ۱۶۶۷-۱۶۶۳؛

و بر همسر مهربان خود فرنگیس، این گونه سرنوشت دردناک خود را بیان می کند:

مرا تیره‌بخت اندر آید به خواب
 ز خون جگر برنهند افسرم
 نه بر من بگریید کسی ز انجمن
 سرای کهن کام شیران بود»
 خروشان بدو اندر آویخت جفت
 سوی آخر تازی اسپان گذشت
 که دریافتی روز کین باد را
 لگام و فسارش ز سر برگرفت
 که: «بیداردل باش و با کس مساز
 عنانش تو را باید آراستن»
 برافریخت برسان آتش ز نی
 (۲۱۸۴-۲۲۰۹)

«از این پس به فرمان افراسیاب
 ببرند بر بی گنه بر سرم
 نه تابوت یابم نه گور و کفن
 نهالی مرا خاک توران بود
 ... سیاوش چو با جفت غمها بگفت
 رخس پر ز خون دل و دیده گشت
 بیاورد شب‌رنگ بهزاد را
 خروشان سرش را به بر درگرفت
 به گوش اندرش گفت رازی دراز
 چو کیخسرو آید به کین خواستن
 ... دگر مرکبان را همه کرد بی

۲۲. بنابر آن چه در داستان آمده است، گرسیوز نیای مادری سیاوش است، داستان در دو مورد بر این خویاوندی تأکید می‌گذارد: نخست، هنگامی که گیو مادر سیاوش را تنها در بیشه یافته و نام و نسب او را می‌پرسد، پاسخ می‌شود که:

بدو گفت: «من خویش گرسیوزم
 به شاه آفریدون کشد پروزم
 (۳۵)

دومین بار وقتی که کاووس از او می‌پرسد، می‌گوید:

ورا گفت: «از مام خاتونیم
 نیام سپهدار گرسیوزست
 ز سوی پدر بر فریدونیم
 بر آن مرز خرگاه او مرکزست»
 (۵۶-۵۷)

۲۳. گرسیوز از نخستین برخوردار با سیاوش بر او بدگمان شده و کینه‌اش را به دل گرفته است. این برخوردار زمانی است که افراسیاب خواسته است تا کمان سیاوش را به زه کند و گرسیوز نتوانسته است:

به گرسیوز نیغزن داد مه
 که: «خانه بمال و درآور به زه»

بکشید تا بر زه آرد کمان
نیامد برو چیره، شد بدگمان
(۱۳۶۰-۱۳۶۱)

دیگر بار وقتی است که افراسیاب، گرسیوز را نزد سیاوش فرستاده است. شکوه و جلوه کاخ سیاوش خیره اش می کند:

دل و مغز گرسیوز آمد بجوش
به دل گفت: «سالی چنین بگذرد
همش پادشاهیت و هم تاج و گاه
نهان دل خویش پیدا نکرد
دگرگونه تر شد به آئین و هوش
سیاوش کسی را به کس نشمرد
همش گنج و هم دانش و هم سپاه
همی بود پیچان و رخساره زرد
(۱۸۲۴-۱۸۲۷)

نیز هنگامی که سیاوش «دمور» و «گروی» دو پهلوان نامدار تورانی را از زمین برگرفته برتری خود را بر آنان نشان داده است، گرسیوز از این کار او آشفته می شود و در راه بازگشت از سیاوش کرد تا رسیدن به دربار افراسیاب، با همراهان خود از پایان تاریخ این دوستی سخن می گوید:

چنین گفت گرسیوز کینه جوی
یکی مرد را شاه ز ایران بخواند
دو شیر زیان چون دمور و گروی
چنین زار و بیکار گشتند و خوار
سرانجام از این بگذرانند سخن
چنین تسا به درگاه افراسیاب
که: «ما را ز ایران بدآمد به روی
که از ننگ ما را به خوی در نشاند
که بودند گردان پرخاشجوی
به چنگال نساپاک تن یک سوار
نه سر بینم این کار او را نه بُنه
نرفت اندر آن جوی جز تیره آب
(۱۹۰۷-۱۹۰۲)

به طوری که از داستان برمی آید، دشمنی گرسیوز با سیاوش هیچ سبب روشن و موجهی ندارد جز حسد و بدسرشتی گرسیوز. او ذاتاً با سیاوش و خوی نیک او در ستیز است و از این رومی کوشد تا افراسیاب و سیاوش را بر یکدیگر دل گران کند و بدین وسیله سیاوش را نابود سازد.

۲۴. برای شعله ور ساختن آتش دشمنی میان افراسیاب و سیاوش، به جامه ناصحی دلسوز درمی آید که در سخنان خود جز صلاح و خیر سیاوش را ندارد:

«سپهدار ترکان از آن بترست
ندانی تو خوی بدش بی گمان
نخستین زاغریث اندازه گیر
... مرا زین سخن ویژه اندوه تست
کنون گاوپسه به چرم اندرست
بمان تا بیاید بدی را زمان
که بر دست او کشته شد خیره خیر
که بیداردل بادی و تن درست»
(۲۰۴۳-۲۰۳۸)

نیز نگاه کنید به بیتهای ۲۰۳۵-۲۰۳۱، ۲۰۷۷-۲۰۵۹.

۲۵. گرسیوز از هر فرصتی برای بدبین کردن افراسیاب نسبت به سیاوش سود می جوید و از سیاوش در نزد افراسیاب چهره ای می سازد که در اندیشه گرفتن توران و از میان برداشتن افراسیاب و حکومت اوست:

بر شاه رفتی زمان تا زمان
بد اندیشه گرسیوز بدگمان

ز هرگونه رنگ اندر آمیختی
چنین تا برآمد برین روزگار
دل شاه ترکان برانگیختی
پر از درد و کین شد دل شهریار
(۱۹۸۵-۱۹۸۷)

نیز نگاه کنید به بیتهای ۱۹۲۳-۱۹۱۵؛ ۱۹۵۷-۱۹۴۷؛ ۱۹۸۳-۱۹۶۸.

۲۶. زمانی همی بود و خامش بماند
فروریخت از دیدگان آب زرد
دو چشمش به روی سیاوش بماند
به آب دو دیده همی چاره کرد
سیاوش ورا دید پر آب چهر
بسان کسی کو بیچند به مهر
(۲۰۲۲-۲۰۲۰)

۲۷. درمتهای دینی پهلوی مانند این را در مورد زردشت نیز می بینیم، او پیامبری است برخوردار از خورد هر مزی که با آن آینده را می بیند و نهفته‌ها را درمی یابد اما قاتل خویش را نمی شناسد. تور برادرش قاتل زردشت، یکی از پنج برادر جادوگری است که دشمن زردشت هستند و برای کشتن او حيله‌ها می کنند و طرحها می افکنند، تا سرانجام توفیق می یابند.

۲۸. پیلسم برادر پیران است و مردی «پرهنر و روشن روان» وقتی می بیند که گرسیوز اصرار بر کشتن سیاوش دارد، افراسیاب را از شتاب و تندى در این کار باز می دارد و عواقب بد چنین درازدستی را به او یادآور می شود، اما پندهای او جایگیر نمی شود و سر مرد خورد به خواری بریده می شود. نگاه کنید به بیتهای ۲۲۶۸-۲۲۵۰. جریره دختر پیران نخستین همسر سیاوش است و مادر فرود، شیرزنی است که وقتی فرزند دلیرش فرود بر اثر بدخوئیهای توس کشته شده است همه دارایی خویش را به آتش می کشد و در کنار فرزند به زندگی خویش پایان می دهد و گلشهر همسر پیران و مادر جریره است. اینان همگی مردمانی آراسته به نیکبهای انسانی و دور از باده‌ریهای تورانیان هستند.

۲۹. نگاه کنید به یادداشت شماره ۱۰.

۳۰. پیام سیاوش به افراسیاب گویای این نکته است:

که «روشاه توران سبه را بگوی
از این آشتی جنگ بهر منست
ز پیمان تو سر نگردهد نهی
جهاندار یزدان پناه منست
و دیگر که بر خیره ناکرده کار
یکی راه بگشای تا بگمذرم
یکی کشوری جویم اندر جهان
ز خوی بد او سخن نشنوم
که: زین کار ما را چه آمد به روی
همی نوش تو درد و زهر منست
وگر دور مانم ز تخت مهسی
زمین تخت و گردون کلاه منست
نشایست رفتن بر شهریسار
بجائی که کرد ایزد آبشخورم
که نسامم ز کاووس ماند نهان
ز پیکار او یک زمان بغنوم»
(۱۰۹۱-۱۰۸۴)

۳۱. نگاه کنید به بیتهای ۱۰۳۵-۱۰۱۰.

۳۲. همی خاک مشکین شد از مشک و زر
سیاوش چو آن دید آب از دو چشم
که یاد آمدش بوم زاولستان
بیارید و ز اندیشه آمد به خشم
همی اسپ تازی برآورد پر
بیاراسته تا به کاولستان

همان شهر ایرانش آمد به یاد
ز ایران دلش یاد کرد و بسوخت
ز پیران بیچید و پوشید روی
بدانست کو را چه آمد به یاد
همی برکشید از جگر سردباد
بکردار آتش رخس برفروخت
سپهد بدید آن غم و درد او
غمی گشت و دندان به لب برنهاد
(۱۲۳۵-۱۲۲۹)

۳۳. بر ایوان نگارید چندی نگار
[نگار سر و تاج کاووس شاه
بر تخت او رستم پیلتنن
ز دیگر سو افراسیاب و سپاه
ز شاهان و ز بزم و ز کارزار
نبشتند با یاره و گرز و گاه]
همان زال و گودرز و آن انجمن
چو پیران و گرسیوز کینه‌خواه
(۱۷۳۳-۱۷۳۰)

۳۴. دربارهٔ پیکار هرمزد و اهریمن، سبب این ستیز و چگونگی آن در بندهش و گزیده‌های زادسپرم، که هر دو از متت‌های بنیادی پهلوی هستند، روشن‌تر از منتهای دیگر گفتگو شده است. نگاه کنید به: گزیده‌های زادسپرم، ترجمهٔ محمدتقی راشد‌محصّل، تهران، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶، صص ۸-۱ و مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۶، صص ۱۷-۱.

۳۵. در این مورد اشاره‌ای در زندبهنم یسن آمده است:

از ستودگر <نسک> پیداست که: زردشت از هرمزد بی مرگی خواست. پس هرمزد خرد همه آگاه را به زردشت نمود؛ با آن درخت یک ریشه‌ای دید که در آن چهار شاخه بود یکی زرّین، یکی سیمین، یکی پولادین، یکی آهن برآمخته. آنگاه پنداشت که در خواب دیده است. هنگامی که زردشت از خواب <بیدار> شد به هرمزد گفت که: ای خدای مینویان و جهانیان! به من نمایید (= نشان دهید) که درخت یک ریشه‌ای که دیدم، که چهار شاخه بدان بود، چیست؟ (فصل یکم بند ۱-۵).

در زندبهنم یسن پیداست که: «زردشت دیگر بار از هرمزد بی مرگی خواست و گفت که: «زردشتم، میان این آفریدگان تو ای دادار پرهیزگارتر و کاری‌ترم اگر مرا بی مرگ بکنی... <مردم> به دین تو بهتر گردند <گویند> که آن دین بردار (= زردشت) که بهدین مزدیسنان از هرمزد پذیرفت، بی مرگ شد و مردمان دیگر به دین تو بهتر گردند».

هرمزد گفت که ای زردشت سپیتمان! اگر تو را بی مرگ کنم، آنگاه تو برادرش کرب بی مرگ شود و رستاخیز و تن‌پسین کردن نشاید، شاید که زردشت را در اندیشه دشوار آمد. او هرمزد با خرد همه آگاهی دانست که زردشت سپیتمان ستوده فروهر چه اندیشید، دست زردشت را فراز گرفت و هرمزد باک... خرد همه آگاهی را به شکل آب بر دست زردشت کرد و او را گفت که: «بخور!» و زردشت از آن بخورد و خرد همه آگاهی از او (= هرمزد) به زردشت اندر آمیخت، هفت شبانروز زردشت در خرد هرمزدی بود... (فصل سوم بند ۱-۸). برای متن پهلوی آن نگاه کنید به زندبهنم یسن، ویراستهٔ بهرام گور تهمورس انکلساریا، بمبئی ۱۹۵۷، صص ۲ و ۳؛ ۹-۶.

۳۶. دشمنان سیاوش تنها گرسیوز و سودابه نیستند، افراسیاب و کاووس نیز از کسانی هستند که هر کدام به نوعی در کشتن سیاوش سهم دارند. اما صحنه‌گردانان اصلی و حادثه‌آفرینان واقعی را باید این دو تن دانست.

۳۷. اهریمن با هر روشنی و پاکی دشمن است و میل به نابودی ذاتی اوست و در اثر همین بدی ذاتی است که با هرمزد و هر آنچه می‌آفریند دشمنی می‌ورزد و کمر بر نابودی آن می‌بندد. جهان در فاصلهٔ آغاز تا آخرالزمان دورهٔ «آمیزش» است یعنی دوره‌ای که گاه به پیروزی هرمزد و زمانی به شکست او منجر می‌شود. اما در هر حال پایان کار

جهان به نیکی است و هرمزد بر همه آفریدگان اهریمن پیروز می شود و سرانجام اهریمن در مانده به سوراخ زمین فرو می رود و جاودانه در دوزخ تاریک گرفتار می شود.

جهی (پهلوی چّه . اوستایی جهی : «روسی») در منتهای فارسی میانه نام دختر اهریمن است که نه تنها اهریمن را به تازش علیه جهان هرمزدی برمی انگیزد بلکه فریبنده و اغواگر مردان نیز هست .

